



نامه دکتر احمد دانش از زندان اوین

حضرت آیت الله العظمی منتظری!

پس از سلام و ادای احترام این نامه را با تردید و نوعی احساس شک و بدبینی نسبت به اجرای قانون و رعایت عدالت در جمهوری اسلامی ایران برایتان می نویسم. امیدوارم مرا خواهید بخشید که چنین صریح و بی تکلف صحبت می کنم. آنقدر درد در سینه و زخم بر پیکر دارم که بیان آن ها در چارچوب تنگ گفتار و نوشتار پر تکلف و پر تعارف نمی گنجد. آنقدر بی تفاوتی و از آن بدتر خصومت نسبت به سرنوشت انسان ها دیده ام که درباره موثر بودن و نتیجه دادن هر گونه اعتراف و شکایت عمیقاً بدبینم. حتماً سؤال خواهید کرد که علت این همه شک و تردید چیست و چرا من که اینقدر بدبینم، اقدام به نوشتن این نامه کرده ام؟ در جواب سؤال اول باید بگویم: اکنون پنجمین سال است که در زندان بسر می برم و با وجودی که به عنوان یک پزشک جراح هر کمکی که از دستم برمی آمده است بر طبق سوگندی که برای حفاظت از زندگی و کاستن از درد بیماران یاد کرده ام، انجام داده ام و در نتیجه تعداد زیادی از مقامات دادستانی و زندان مرا شخصاً می شناسند و علیرغم اینکه در تمام پرونده من حتی یک مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کردن، وجود ندارد و با وجودیکه بسیار از مقامات به خوبی می دانند که تمام زندگی من وقف خدمت به این مردم و این آب و خاک شده است، همچنان بلاتکلیف و در شرایط سخت زندانی هستم. این تنها من نیستم که دچار چنین وضعی هستم. عده زیادی از همسالان و جوانان و پیران، از زن و مرد و از گروه های مختلف سیاسی و با طیف عقاید کاملاً متفاوت و از جمله تعداد زیادی از رفقای من، به این وضع دچارند که به جای رسیدگی به وضع حقوقی و قضایی آن ها - تحت انواع فشارها برای پذیرفتن موقعیت و وضعیتی به نام "تواب" - بخوانید تن دادن به ریا و تزویر و نفاق واقعی - قرار دارند. در چنین شرایطی که زندان های جمهوری اسلامی ایران به کارخانه های ناراضی تراشی نه تنها در داخل زندان ها که در جامعه و در بین خانواده ها و بستگان زندانیان و به مزارع پرورش میوه های مسموم ریا و تزویر و نفاق تبدیل شده اند، به جز شکاف عمیق بین گفتار و کردار ندیده ام و این عمده ترین علت ایجاد شک و تردید و بی اعتمادی در من است. در حالیکه از زبانی می شنیدم که فحش دادن با اخلاق اسلامی مغایر است از همان زبان فحش های رکیک شنیده ام؛ در حالیکه از زبانی می شنیدم که تهمت زدن و کوشش برای هتک آبرو و حیثیت افراد از گناهان کبیره است، مورد شدیدترین تهمت ها و افتراهای سیاسی و ناموسی قرار گرفته ام. تهمت زدن و بی آبرو کردن دیگران جزئی از زندگی روزانه شده است. در حالیکه شما در یکی از پیام هایتان گفته بودید که کسی که به دیگران تهمت بزند و بکوشد تا با فشار و ارباب متهم را مجبور به قبول تهمت نماید، گناهش مانند کسی است که در خانه کعبه با مادر خود زنا کند، بارها و بارها شاهد ارتکاب چنین گناهی از سوی عده ای که خود را مسلمان می نامند و من به نوبه خود آن ها را مسلمان نما می نامم، بوده ام؛ در حالیکه از زبانی می شنیدم که کتک زدن و آزار زندانی بدور از رفتار اسلامی است، از دست همان زبان، بدون کوچکترین مجوزی کتک خورده ام و شاهد کتک خوردن و آزار زندانیان دیگر بوده ام، بدون اینکه حداقل این حق ساده و این اجازه طبیعی را داشته باشم که چشم در چشم شکنجه گر خود بیاندازم. قلم من که تحمل بار بیان این همه زشتی و پلیدی را ندارد. ولی نمی دانم شما که خود مدتی گرفتار ددمنشان رژیم طاغوت و زندانی بوده اید، آیا می توانید حال انسانی را نزد خود مجسم کنید که اغلب در نیمه های شب با چشمانی بسته و در گوشه های خلوت و تاریک زندان با این احساس که تنهایی تنها است، کوچکترین حقی ندارد و هیچکس به فریادش نمی رسد، باید انواع شکنجه های روانی و جسمی



را تحمل کتد. در حالیکه بارها و بارها شنیده و در قانون اساسی جمهوری اسلامی خوانده بودم که شکنجه ممنوع است، خود شکنجه شده و بارها و بارها شاهد شکنجه‌های بی رحمانه انسان‌های دیگر بوده‌ام. انسان‌هایی که صدای خش‌خش خزیدن بیکر علیل آن‌ها را شنیده و از زیر چشم بند دیده‌ام که چون در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبوده‌اند و برای نقل مکان بر روی باسن خود می‌خزیدند و من با دیدن این صحنه‌ها، درد خود را فراموش می‌کردم و با خود فکر می‌کردم این کیست؟ و جواب می‌دادم مهم نیست که اسمش چیست و عقیده‌اش کدام است. این دیگر یک فرد و یک انسان نیست، همه انسانیت و همه بشریت است که چنین ذلیل و بی‌چاره بر روی زمین می‌خزد. انسان‌هایی را دیده‌ام که در اثر شدت زخم‌ها و دردهای ناشی از شکنجه استقراغ می‌کردند، و در نتیجه آنقدر آب از دست می‌دادند که پوستشان خشک می‌شد و خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد و برای نجات جانشان که اکثریت خواهان این نبودند، می‌بایست به تزریق سرم متوسل شد. انسان‌هایی را دیده‌ام که از شدت ضربه‌های شلاق خون ادرار می‌کردند و به علت از کار افتادن کلیه‌ها می‌بایست دیالیز شوند. البته از حق نگذریم که نام این اعمال را "تعزیر" گذاشته بودند. و بالاخره در حالیکه بارها و بارها از زبان مسئولین بلند پایه جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ایم که در جمهوری اسلامی ایران کسی را به خاطر عقیده زندانی نمی‌کنند و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم - که شما در تدوین و تصویب آن نقش عمده داشته‌اید- بر این مسئله صراحت دارد، مورد مشخص من که بدون شک تنها مورد نیست، بهترین گواه نادرست بودن این ادعاست. کار به جایی رسیده بود که استناد به قانون اساسی تا بدان حد رسیده است که افرادی در این جمهوری، آن را جرم دانسته و به خود جرأت داده‌اند که با دست و خط خود بر روی صفحه کاغذ - به عنوان یک سند تاریخی- باطل بودن این سند را ثابت کنند. همانهایی که باید حافظ قانون اساسی باشند با خیره سری خاصی آن را مورد تجاوز قرار داده‌اند. ...

این همه را به خاطر مسائل شخصی و برای رهایی فردی، از ظلمی که بدان دچار شده‌ام، برایتان نمی‌نویسم. نه طالب عفو و نه در پی برانگیختن احساس ترحم دیگران هستم. اگر مسئله فردی من مطرح بود ارزش آن را نداشت که وقت شما را بگیرم. آنچه می‌خواهم احقاق حق برای همه و احترام گذاشتن به حقوق تک‌تک افراد جامعه، رفع ظلم و ستم و از بین بردن هرگونه تعرض به جان و ناموس و عقاید افراد و آزادی همه کسانی است که بی‌گناه در بندند. صحبت بر سر شیوه زندگی سیاسی به طور کلی و صحبت بر سر یک جریان سیاسی در ایران، صحبت درباره حقوق عام انسان‌ها و صحبت بر سر آن انسان‌هایی است که همه چیز خود را وقف بهروزی و سعادت به قول شما "مستضعفین" و یا به قول ما قشرهای محروم و زحمتکش جامعه ایران، چون کارگران و دهقانان و اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند. و از همه مهمتر صحبت بر سر انقلابیست که اگر به شعار عمومی خود عمل نکند از داخل خواهد پوسید....

ما از همان ابتدا (پس از شهریور 20) و به خصوص پس از فاجعه 28 مرداد معتقد بودیم که برای نجات ایران از چنگال امپریالیسم و خلاصی از رژیم وابسته به آن، باید همه نیروهای انقلابی (مذهبی، ملی و طرفداران عدالت اجتماعی سوسیالیستی) با هم متحد شوند. ما در این عقیده خود صادق بودیم و تا به آنجا پیش رفتیم که حمایت از سایر گروه‌های انقلابی را به توافق رسمی درباره اتحاد نیروها مشروط نکردیم و از هر نیرویی که مبارزه اصولی علیه امپریالیسم و رژیم دست‌نشانده آن را شروع کرد، بی‌دریغ پشتیبانی کردیم. پس از پیروزی انقلاب تنها حزب و گروه اجتماعی بودیم که علیرغم اختلاف نظرهای اصولی درباره مسائل اجتماعی ایران و راه حل آن‌ها و علیرغم وجود اختلاف نظر جدی درباره بسیاری از مسائل جامعه صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. ما از انقلاب صادقانه دفاع کردیم در حالیکه در وضعیت بسیار دشوار و ناگواری قرار گرفته بودیم. می‌بایست از انقلابی دفاع کنیم که حل مسائل و شعارهای عمده انقلاب، از قبیل حل مسئله زمین به نفع دهقانان، حل



مسئله صنایع بزرگ و صناعی که در مالکیت درباریان و عوامل وابسته به امپریالیسم بود، به نفع طبقه کارگر و به نفع تمام جامعه، حل مسائل مربوط به مسکن، درمان و بهداشت و مبارزه علیه بی سوادگی و غیره و غیره را دائماً به تأخیر می انداخت و گروه های خاصی از اجرای اصول قانون اساسی (اصل مربوط به اقتصاد و جمهوری اسلامی ایران و تجارت خارجی، اصل مربوط به آزادی های دمکراتیک چون ممنوع بودن تفتیش عقاید و آزادی احزاب و سازمان های صنفی، ممنوع بودن شکنجه و غیره) جلوگیری می کردند و در عوض، با رخنه کردن در دستگاه های دولتی و ارگان های انقلابی گرفتاری های غیر ضروری برای مردم ایجاد کرده بودند و برای منحرف کردن و به زانو درآوردن انقلاب از شعار ناراضی تراشیدن و ایجاد رعب و وحشت در مردم استفاده می کردند.

علیرغم همه این دشواری ها و فقط به خاطر اینکه به خط اصلی انقلاب یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم صدمه ای وارد نشود و برای اینکه این خط حتی الامکان تقویت شود، صادقانه و با از خود گذشتگی کم نظیر از انقلاب دفاع کردیم. همه شاهدید که در این راه دشوار چه زخم زبان ها، چه نیش خنجرهای مسموم و چه تبلیغات مودیانه و تفرقه افکنانه دشمنان انقلاب و دوستان ناآگاه را می بایست تحمل کنیم.

تا آخرین روز دستگیری رهبری و کادرهای حزب، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. برای رفع مشکلات در همه زمینه ها پیشنهاد سازنده دادیم و درباره زیاده روی ها و کمبودها و نارسائی ها که انقلاب را تهدید و تهدید می کردند، هشدار دادیم.

راستی چرا؟ در این مورد ویژه جمهوری اسلامی ایران راه رژیم های سلطنتی را ادامه داده است؟ و راستی چرا امروز باید افرادی که در زمان رضاخان و پسرش زندانی و در بسیاری موارد هم بند و هم زنجیر نیروهای انقلابی مذهبی بوده اند، در جمهوری اسلامی ایران و در شرایطی به مراتب سخت تر از آن زمان ها، زندانی باشند؟

ابهام این علامت های سؤال آن وقت بیشتر می شود، وقتی که توجه کنیم که اولاً این بار هم آن ها در واقع به جرم دفاع بی دریغ از انقلاب مورد هجوم قرار گرفته اند و ثانیاً تمام "اعتراف ها"ی بعضی از اعضای کادر رهبری حزب، در جریان "بازجویی ها"، چون مسئله "جاسوسی"، مسئله "کودتا"، براندازی و جمع کردن "اسلحه" -طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و طبق همه قوانین جوامع بشری، فاقد ارزش و اعتبار تاریخی- قضائی است، زیرا تحت شکنجه های مافوق تحمل انسان گرفته شده اند.

علیرغم جو مسمومی که علیه جنبش کارگری ایران ایجاد کرده اند، من بنوبه خود، چون با مطالعه دقیق و با چشم های باز و کاملاً آگاهانه راه مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار سرمایه داری را برگزیده ام، همه برنامه ها و تصمیماتی را که در جلسات رسمی حزب چون کنگره ها، کنفرانس ها و پلنوم های حزبی به تصویب رسیده اند و بنابراین تصمیم جمعی اند و نه اقدام فردی این یا آن شخص، بدون چون و چرا تأیید و جمله به جمله آن ها را امضاء می کنم. در اینجا اجازه بدهید مختصری درباره "پرونده" خود برایتان بنویسم. در سحرگاه هفتم اردیبهشت ماه 1362 عده ای جوان مسلح به خانه شخصی من حمله کردند و پس از ایجاد رعب و وحشت برای زن و دو دخترم و درهم ریختن خانه، چشم هایم را بسته و با خود بردند. من تنها با چشم بسته در گوشه يك راهرو افتاده بودم، بدون آن که بدانم و یا خانواده ام بدانند که من کجا هستم. در این مدت بارها و بارها به بهانه کج شدن چشم بند، حتی در خواب، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و یا شاهد ضرب و شتم دیگران بودم. ماه ها از هرگونه تماس با محیط و حتی بدست آوردن کوچکترین خبر از وضع خانواده خود محروم بودم. تماس من با محیط از حد چشم بندی که جزء ضروری ترین وسیله پوشش بدن من شده بود، تجاوز نمی کرد. قطع رابطه با جهان خارج و حتی قطع رابطه با وجود خودم بیش از هر چیز دیگری آزارم می داد. پس از چند ماه اجازه یافتیم هر دو هفته یکبار و گاهی هم ماهی یکبار تلفنی با خانواده خود تماس بگیریم، آنهم فقط برای چند دقیقه با چشم های بسته و در حالیکه مأمور به



گفتگوی تلفنی من و زنم و من و بچه‌هایم که طریف‌ترین و با احساس‌ترین ارتباطی است که هر انسان در زندگی خود برقرار می‌کند و باید از چشم و گوش اغیار در امان بماند، گوش می‌داد.

از آنچه که در هنگام باصطلاح "بازجویی‌ها" گذشته است می‌گذرم. بیشتر جلسات شکنجه روانی و جسمی بود تا جلسه بازجویی. در همه این جلسات متهم با چشم بسته شرکت می‌کرد و همه آن‌ها با فحاشی شدید و کتک همراه بود. بیش از یک سال و نیم از هرگونه ملاقات با خانواده خود محروم بودم و چون تماس تلفنی هم بعد از مدتی قطع شد، خانواده من ماه‌ها نمی‌دانست که چه بلایی به سر من آمده است. از زمانی که هر دو هفته یکبار برای مدت 15-10 دقیقه ملاقات دارم، این ملاقات از پشت شیشه‌های به قول زندانی‌ها "اکواریوم" و از طریق گوشی تلفن انجام می‌شود. حدود دو سال و نیم را در سلول‌های انفرادی و گاهی در شرایط بدتر از سلول انفرادی گذرانده‌ام.

حضرت آیت‌الله! نه قلم من قادر است آنچه را که در این مدت بر من و رفقای من رفته است بازگو کند و نه مایلم وقت شما را با طرح جزئیات بگیرم. همینقدر می‌گویم که آن شرایط را برای دشمنان خودم هم آرزو نمی‌کنم. باری، بالاخره پس از بیش از دو سال زندانی بودن در شرایط سخت و بلا تکلیفی، یک روز صبح زود مرا صدا کردند، مانند همیشه با چشم‌های بسته از سلول بیرون آمدم و توسط مامورین به اطاقی هدایت شدم. در آنجا برای اولین بار اجازه یافتم که چشم بند خود را بردارم. روحانی جوانی پشت یک میز تحریر نشسته بود و شروع کرد از داخل پرونده‌ای که در مقابلش بود سؤال مطرح کردن، که به آن‌ها جواب داده شد و من فکر می‌کردم این جلسه ادامه بازجویی‌های سابق و برای جمع و جور کردن پرونده است، زیرا همان سؤال‌های دورانی بازجویی‌های کذایی مطرح بود و از جمله سؤال‌ها اینکه آیا شما هنوز بر سر عقاید خود باقی هستید؟ ظاهر جلسه هم هیچگونه نشانه و اثری از یک جلسه دادگاه نداشت و من بعدها متوجه شدم که این جلسه جلسه دادگاه بوده است، ایشان هم رئیس دادگاه، هم دادستان، هم هیئت منصفه و هم نماینده منافع متهم در یک شخص بود. این جلسه که می‌بایست در آن درباره سرنوشت یک حزب سیاسی با چهل سال سابقه فعالیت ضد امپریالیستی و درباره سرنوشت یک انسان تصمیم‌گیری شود، چند دقیقه بیشتر طول نکشید و من چقدر خوشحال بودم که جلسه خیلی سریع خاتمه یافت و من اجازه یافتم دوباره به چهار دیواری سلول خود بازگردم. زیرا تنها در سلول احساس امنیت می‌کردم. نمی‌دانم می‌توانید جو آن روز زندان را از این واقعیت که زندانی از بازگشتن به سلول خود خوشحال می‌شد، پهلوی خود مجسم کنید؟

اکنون دو سال از تاریخ آن جلسه که فکر می‌کنم دادگاه من بوده است می‌گذرد و من هنوز بالاتکلیف در زندانم. بیش از این سرتان را درد نمی‌آورم و فکر می‌کنم هر چه در اینجا درباره وضع خود در زندان و وضع پرونده خودم و صدها انسان دیگر برایتان بگویم، زیاده‌گویی است. بهتر است پرونده من را به عنوان نمونه و یا هر پرونده دیگری از رفقای من و یا سایر زندانیان سیاسی را بخواهید و مطالعه کنید. همانطوری که در بالا اشاره کردم در پرونده من و با جرأت می‌توانم ادعا کنم که در پرونده اکثریت قریب باتفاق رفقای من که امروز در زندان هستند، حتی یک مورد خطا که بااستناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد وجود ندارد، چه رسد به دستگیری و زندانی کردن»

دکتر احمد دانش، تهران- زندان اوین 1366/2/16